

شرح آواز پر جبرئیل

♦ از شارحی ناشناس از قرن هفتم هجری
♦ مقدمه و تصحیح رضا اسدپور

گذشته از آثار بزرگ تعلیمی و نظری وی که به زبان عربی نوشته شده‌اند، نوشته‌های دیگری از او برجای مانده‌اند که همانا حکایت‌های کوتاه و پرمعنایی‌اند که داستان سیر و سلوک و سفر روحانی انسان را در مراتب وجود از غربت غربی عالم خاک تا وصول به سر منزل شرقی اشراق فراسوی افلاک، به زبان رمزی و نثری منحصربه‌فرد به تصویر کشیده‌اند. بیشتر این رساله‌ها به فارسی‌اند و برخی عربی که از آن جمله‌اند:

عقل سرخ، آواز پر جبرئیل، لغت موران، روزی با جماعت صوفیان، صفیر سیمرخ، فی‌حالة الطفولية، فی‌حقیقه‌العشق یا مونس‌العشاق، رساله‌الطیر و قصة الغربة‌الغریبة، رساله‌های فلسفی - عرفانی شیخ در واقع ادامه‌دهنده و کامل‌کننده حکایت‌های عرفانی ابن سینا می‌باشند.

داستانهای رمزی ابن سینا سه رساله‌اند که عبارتند از: حی‌بن‌یقظان، رساله‌الطیر و سلمان و ابسال. این داستانها به شیوه رمزی بیانگر شرح مراحل هستند که نفس پس از رها شدن از قید و بندها و عروج تدریجی و خروجش از زندان عالم جسمانی می‌پیماید.

این حکایت‌های رمزی در نگاه اول مبهم و نامفهوم به نظر می‌رسند. چرا که بدون در نظر گرفتن عالم مثال و پذیرش تجربه‌های عرفانی در حالت خلسه، در مکانی ماورای عالم حس با عضو ادراکی تخیل فعال و

۱. احوال و آثار شیخ اشراق در یک نگاه

ابوالفتح شهاب‌الدین یحیی بن حبیب بن امیرک سهروردی، معروف به شیخ اشراق و شیخ مقتول، فیلسوف و حکیم و عارف نامدار ایران در سال ۵۴۹ هجری در سهرورد زنجان به دنیا آمد و در سال ۵۸۷ به فرمان صلاح‌الدین آتویی و به تحریک متعصبان جاهل در شهر حلب دمشق در سن ۳۸ سالگی به شهادت رسید. شیخ شهید با اینکه مدت زیادی در غربت قفس این جهان خاکی محبوس نمانده، در حدود ۵۰ اثر به زبان فارسی و عربی از خود برجای نهاد که از عمق بینش و وسعت آگاهی او خبر می‌دهند. در یک نگاه کلی، تمامی این آثار یک هدف را دنبال می‌کنند و آن احیاء حکمت‌اشراقی ایران باستان یا خسروانیان و تلفیق آن با تعالیم اسلام است.

شیخ اشراق، با سیر و مطالعه‌ای که در حکمت ایران باستان، دین زرتشتی و حکمت افلاطونی و نوافلاطونی داشته، با احیای فلسفه نور و اشراق ایران باستان و تلفیق آن با عرفان اسلامی، «حکمت اشراق» را ابداع کرد که جان تازه‌ای به تفکر فلسفی بخشید و زمینه نظری استواری برای سلوک معنوی اهل تصوف به وجود آورد. او در زمانه‌ای دست به چنین کاری زد که تعصب و تنگ‌نظری موج می‌زد و هر اندیشه تازه‌ای در معرض اتهام کفر و الحاد قرار می‌گرفت.

فرهنگی منتشر شده، و با رمز (م) از آن یاد شده است. در تطبیق این دو نسخه به جز بعضی حروف ربط و اضافه و صرف افعال مشابه، سایر موارد اختلاف در پاورقی ذکر گردیده‌اند.

در تصحیح متن شرح، با توجه به منحصر بفرد بودن این نسخه که با خط نسخ تا حدودی ناخوانا و در بیشتر موارد بدون نقطه گذاری صحیح نوشته شده و غلط‌هایی نیز دارد، سعی شده است که با توجه به معنای کلی مطالب، شکل درست واژه‌ها استنباط گردد.

تغییراتی که در اصل متن صورت گرفته است، عبارتند از: جدا کردن کلمات به هم چسبیده، جداگانه نوشتن متن داستان و شرح‌ها و استفاده از علائم نگارش.

گفتنی است که از این رساله تصحیح دیگری نیز در دست است که به همت جناب آقای مسعود قاسمی در سال اول مجله معارف منتشر شده است و با متن تصحیح کرده ما تفاوت‌هایی دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله «فالق الاصباح»^۱ و خالق الارواح الذي مد الارواح في قبض الاشباح و نور الاشباح من وجود الارواح، «الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح»^۲، و صلوة علي محمد الذي عظمه الله تعظيما و علمه من لدنه تعلمها، «ان الله و ملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين امنوا صلوا عليه و سلموا تسليما»^۳.

اما بعد، بدان که روزی مطالعه رساله «اصوات پر جبرئیل» می‌کردم که از تصنیف شیخ محقق کاشف، شهاب‌الدین مقتول است، رحمه الله علیه، و در آنجا اسرار بسیار و آیات بی‌شمار بود که هر کسی به معنی آن نمی‌رسید و مرا آن مشکلات حل نشد. خواستم تا شرحی بنویسم آن را که تا هر کسی به معنی آن تواند رسید، و ما توفیقی الایاله.

قال الشیخ: در روزگاری که از حجره زنان نفوذ پرواز کردم^۴ و از بعضی قید و حجره اطفال خلاص یافتم. شرح: یعنی از کدورات عالم اجسام مبرا شدم و نسبت ابویت به این عالم به نسبت آن کرد که محل حس شهوانیست و از نذایذ طبیعی، و آنکه گفت از بعضی قید و حجره اطفال خلاص یافتم، به این بعضی اطفال، حواس ظاهر می‌خواند که از آن خلاص یافت و بعضی از بهر آن گفت تا حواس باطن داخل نیاشند زیرا که حواس باطن آلت ادراک و حافظ معانی کلی بر سبیل جزئی است. گفت: یک شبی که غسق شبه شکل در مقعر فلک مینا رنگ مستدیر گشته بود و ظلمتی که دست برادر عدم داشت بر اطراف عالم سفلی متبدی شده بود.

شرح: به این عدم و فنا عالم محسوسات می‌خواهد از دیده بصیرت و غلبه فراغت بر مقبول زیرا که عدم اشتغال از خواص شب است.

گفت: بعد ما (را) از هجوم خواب، قنوطی حاصل شد. شرح: یعنی بعد از آنکه از تعلقات حسی نومید شدم، که خواب در حقیقت استغراق است در علایق جسمانی که چون از آن خواب بیدار شوند، دنیا عالم معقولت شوند و مکاشف غیبی و محیطه معنی حسی، همان که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود: «الناس نيام فاذا ما تموا انتبهوا»^۵ پس تنبه به عالم معنی موقوف

بدون آشنایی با پس زمینه اصلی جهان بینی و دیدگاه سهروردی، گشودن رمزها و پی بردن از ظاهر به باطن و حقیقت آنها ممکن نیست. شیخ حکایت‌هایش را از زبان اول شخص نقل می‌کند و توضیح و تفسیری از آنها ذکر نمی‌کند.

ماجرای اصلی داستانهای رمزری او دیدار قهرمان داستان با پیر یا پیرانی روحانی و گفتگوی حاصل از این دیدار و تعالیمی است که از آنها می‌آموزد.

توضیح بیشتر در خصوص محتوای این رسائل و تأویل و رمزگشایی از معانی باطنی آنها در این مجال نمی‌گنجد.

۲. نسخه «شرح آواز پر جبرئیل» و روش تصحیح

این رساله، شرحی است بر «آواز پر جبرئیل» شیخ اشراق به قلم شارحی ناشناس که گویا در اواخر سده هفتم و یا اوایل سده هشتم هجری نگاشته شده است.

این رساله خطی که به ظاهر یک نسخه بیشتر از آن موجود نیست در فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (جلد اول، صص ۵۱۴ و ۵۱۵) ثبت شده و در میان مجموعه فیلم‌های کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۶۲۳ موجود است. که از روی نسخه کتابخانه شهید علی پاشا عکس برداری شده است. این مجموعه دارای ۱۷ رساله است که توسط کاتبان مختلفی نوشته شده است. در جایی از این مجموعه تاریخ کتابت ۷۳۱ ق به چشم می‌خورد. در هیچ جای این مجموعه نامی از شارح این رساله برده نشده است، اما از محتوای شرح چنین برمی‌آید که گزاشی شیعی داشته است و به خوبی با مباحث حکمی مشایی و اشراقی آشناست؛ چنان که تأویل‌های مناسبی از نمادهای داستان ارائه داده است که برخی از آنها عبارتند از:

در شهر = عالم اجسام، در صحرا = عالم ارواح، حجره زنان = علائق جسمانی، سرای مردان = عالم روحانی، ده پیر = عقول عشره، رکوه یازده تو = عالم افلاک، هجا = علم منطقی، ابجد = حکمت، دو بال جبرئیل = وجوب و وجود و امکان و عدم.

در این شرح اشاره‌ای به مقدمه داستان نشده است که با تقدیس حق آغاز شده، پس نویسنده به انتقاد از متعصبان بی‌بصیرتی می‌پردازد که سخنان مشایخ اهل تصوف را در نیافته و به بدگویی و انکار و استهزاء آنان زبان می‌گشایند و با شخصی از این دست که سخنان خواجه ابوعلی فارمدی از صوفیان معاصر ابوسعید ابوالخیر را مبنی بر اینکه هر چه در عالم وجود دارد از آواز پر جبرئیل است، هدیانات می‌پندارد، به مجادله برمی‌خیزد و این رساله را که در پاسخ به او می‌نگارد و آواز پر جبرئیل نام می‌نهد.

شارح، علاوه بر مقدمه رساله، سطرهای دیگری از این اثر را نیز در شرح خود نیاورده است که ما به جز مقدمه، همه سطور افتاده را در پاورقی آورده‌ایم. نسخه‌ای که مبنای این بخش تصحیح قرار گرفته است، رساله آواز پر جبرئیل شیخ اشراق است که به کوشش دکتر سیدحسین نصر در جلد دوم مجموعه مصنفات شیخ اشراق توسط پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات

شیخ اشراق، با سیر

و مطالعه‌ای که در

حکمت ایران باستان،

دین زرتشتی و حکمت

افلاطونی و نوافلاطونی

داشته، با احیای فلسفه

نور و اشراق ایران

باستان و تلفیق آن با

عرفان اسلامی، «حکمت

اشراق» را ابداع کرد

که جان تازه‌ای به تفکر

فلسفی بخشید و زمینه

نظری استواری برای

سلوک معنوی اهل

تصوف به وجود آورد.

گفت: قصد سلام پیزی کردم که برکناره صفة بود.^{۲۴}
انصاف^{۲۵} از غایت حسن خلق سلام او بر من سبق برد^{۲۶}
و در روی من تسمی کرد، چنانکه شکل بواجدهش^{۲۷} در
حدقه من ظاهر شد^{۲۸}.

شرح: به پیر کناره ضفه عقل فعال می‌خواهد، و از
این جهت بر کناره صفة گفت که وجود و مرتبه او متأخر
است از عقول دگر و او را عقل آخر می‌خوانند و اوست
که واهب‌الصور مر مواد مستعد را و او واسطه است میان
واجب‌الوجود و نفوس بشری و او را نیز روح‌القدس گویند
و جبرئیل نیز گویند در شرح؛ و به تبسم، انکشاف فیض
علم می‌خواهد و فایده عالم او استعداد خود.

گفت: پرسیدم که خبرده که بزرگان از کدام صفت
تشریف داده‌اند؟^{۲۹} آن پیر که بر کناره صفة بود مرا جواب
داد که ما جماعتی مجردانیم از جانب «ناکجاآباد»
رسیده:^{۳۰}

شرح: اثبات عدم مکان خویش کرده‌اند، زیرا که
احتیاج به مکان از خواص اجسام است و ایشان روحانیان
مطلق‌اند که مجردند هم از مواد عنصری و هم از مواد
فلکی. پس «ناکجا» که سلب آن است، کرده است که
این عرضی است از اعراض جسمانی و مقوله‌ای از مقولات
عشر و رسم او گفته‌اند که این هیئتی است که عارض
جسم شود به سبب نسبت او با مکان.

گفت: فهم من بدان نرسد^{۳۱} پرسیدم که آن شهر از
کدام اقلیم است؟ گفت: اقلیمی که انگشت سبابه بدان
راه نداند.^{۳۲}

شرح: یعنی هرچه به انگشت سبابه نمایند^{۳۳}
مشارالیه باشد و هرچه مشارالیه باشد جسم بود و ما
سلب جسمیت از ایشان کرده‌ایم.

گفت: پس مرا معلوم شد که پیر مطلع است.

شرح: یعنی مرا تجرد ایشان از مواد معلوم گشت.

گفت: گفتم به حکم کرم اعلام فرمای که بیشتر
اوقات شما به صرف بر چه باشد؟^{۳۴} گفت بدان که کار
ما خیاطت است و ما جمله حافظ کلام خداوندیم^{۳۵} و
سیاحت کنیم.

شرح: به خیاطت آن می‌خواهد که مواد مستعد را
صورت بخشد به حسب حال این مواد که خیاطت است
که صورت قمیصی مر قمیص را می‌بخشد و علت فاعلی
قمیص اوست و همین خیاطت انتظام سلسله موجودات
است به یکدیگر، هر یکی به صورتی مناسب و به حفظ
کلام خدای، علوم و معارف می‌خواهد که از واجب‌الوجود
ایشان را حاصل شده است و به سیاحت، انتشار فواید
خود می‌خواهد بر موجودات.

گفت: پرسیدم که آن پیرانی که بر بالا نشسته‌اند،
چرا ملازمت سکوت می‌نمایند؟ جواب داد که امثال شما
را اهلیت مجاورت ایشان نباشد و من زبان ایشانم.^{۳۶}
شرح: یعنی عقل تو را صلاحیت اتصال تقرب ایشان
نباشد و به اینکه گفت: «من زبان ایشانم» یعنی هر
فیضی که در استعداد تو گنجد، من به میانجی ایشان
بر تو فیض کنم.

گفت: رکه ای یازده توی دیدم که به صحرا^{۳۷} فکنده
بود و قدری آب در میان آن و در میان آب ریگچه
مختصر متمکن شده و از جوانب آن ریگچه جانوری چند

است به موت از عالم صورت، و^{۳۸} سرور کاینات پیغمبر
ما علیه‌السلام فرمود در حدیثی مشهور که: «موتوا
قبل ان تموتوا بالموت الحقیقی قبل ان تموتوا بالموت
الطبیعی».

گر پیشتر از مرگ طبیعی مردی

برخور که بهشت جاودانی بردی

گفت: شمع^{۳۹} در دست داشتم.

شرح: به این شمع عقل می‌خواهد از آنکه اوست که
هادی و مرشد نوع انسان است به نور هدایت از حسیض
شقاوت به علو سعادت، و چند جای در قرآن عربی و
احادیث نبوی و کلمات مرتضی علی و دلایل بدین سخن
آمده است، و از جهت اختصار آنها (را) نیاوریم.

گفت: قصد مردان سرای^{۴۰} کردم و تا مطلع صبح
می‌گردیدم.^{۴۱}

شرح: یعنی چون از حجره زنان که آن عبارت است از
علائق جسمانی، خلاص یافتم، قصد مردان سرای کردم،
که آن عبارت است از عالم روحانی و ملایکه. اینجاست
ابتداء سلوک در عالم معقول، و به طلوع صبح ارادت
غیبی می‌خواهد و ظهور انوار عالم الهی.

گفت: هوس دخول خانقاه پدر^{۴۲} سانح گشت.

شرح: به این خانقاه وجود خود می‌خواهد و به پدر
علت وجود خود، که آن عقل است. و بعد از آن تحقیق
اطلاق کردن پدر بر علت بکنم، و به دخول خانقاه سر
باطنی و تفکر در ارباب نفس خود خواهد.

گفت: خانقاه را دو در بود، یکی در شهر و یکی در
صحرا^{۴۳}. برفتم و دری که در شهر بود محکم بیستم و
بعد از آن قصد در صحرا کردم.^{۴۴}

شرح: به این دو در جان و تن می‌خواهد که به
حقیقت دو دراند. دری در عالم جسمانیات و دری در
عالم روحانیات. آن در که در شهر بود تعلق به عالم اجسام
داشت و آنکه در صحرا تعلق به عالم ارواح، و آنکه گفت
دری که در شهر بود بیستم و قصد در صحرا کردم، یعنی
ترک محسوسات کردم و روی در مقولات نهادم.

گفت: چون نگاه کردم ده پیر خوب سیما دیدم که
در صفة (ای) متمکن شده بودند.

شرح: به دیدن این ده پیر کشف عقول عشرت
می‌خواهد که مجردند از دنس هیولی و مقدس از مواد
جسمانی یعنی فرشتگان مقرب که ملازمان عتبه عزند
و وسایطاند بین واجب‌الوجود و النفوس الانسانیه، مرا
کشف شد.

گفت: مرا وقتیست^{۴۵} و بزرگی ایشان عجب آمد^{۴۶} و
حیرتی عظیم در من ظاهر شد چنان که مکنت نطق^{۴۷}
از من منقطع شد.

شرح: یعنی محض جمال و کمال بود(ند)، و کمالات
مهمکن ایشان را بالفعل حاصل بود، و از عنایت هیبت و
عظمت ایشان نظر بصیرت من در جمال ایشان متخیر
شد.

گفت: تخیلی^{۴۸} عظیم و هراسی تمام^{۴۹} پای در پیش^{۵۰}
نهادم و دیگری باز می‌گرفتم^{۵۱} تا برفتم.^{۵۲}

شرح: یعنی هنوز خود را مستعد مواصلت به ایشان
و مکالمت نمی‌دیدم، از برای یاد تعلقاتی چند مادی که
حایل بود.

گفت: تخیلی عظیم و

هراسی تمام پای در

پیش نهادم و دیگری

باز می‌گرفتم تا برفتم.

شرح: یعنی هنوز خود

را مستعد مواصلت

به ایشان و مکالمت

نمی‌دیدم، از برای یاد

تعلقاتی چند مادی

که حایل بود.

می‌گردیدند.

شرح: به این رکوة یازده توی عالم می‌خواند که نه از آن افلاک تسعه است و دو دیگر یکی عنصر ناری است و یکی هوایی که عنصر ناری محیط است بر هوا و هر دو محاط افلاک‌اند و به قدر (ی) آب، عنصر مائی می‌خواهد و به ریگجه مختصر، مرکز زمین تا عناصر اربعه گفته باشد و از آن نگفت که رکوة سیزده تو تا جوهر آب و مرکز خاک داخل نباشد که آن هر دو بر چیزی محیط بایستند بالتمام و او این طبقات یازده تو به اعتبار کرته و استدارت و احاطت اطلاق می‌کند و به این که گفت «جانوری چند می‌گردیدند بر جوانب ریگجه»، جنس حیوانات می‌خواهد که انواع متکثر در تحت اوست چون انسان و غیرهما و هر نوعی اصناف متکثر در تحت اوست چون رومی و حبشی و غیرهما و هر صنفی اشخاص متکثر در تحت اوست چون زید و بکر و غیرهما که اندر ربع مسکون ارض ساکن بودند.

گفت: بر هر طبقی از این رکوة یازده تو از طبقات نه‌گانه بالاین انگله (ای) روشن نشانده الا بر طبقه دوم که انگله بسیار بود نورانی بر نمط و نهاد ترکهای مغربی صوفیان^{۲۸} و طبقه نخستین هیچ انگله نداشت.

شرح: یعنی بر هر فلکی از افلاک نه‌گانه کوکبی درزی مرکوز بود الا فلک هشتم که در آنجا کوکب بسیار مرکوز بود یعنی فلک هشتم و فلک نهم خالی بود از کوکب یعنی فلک اعظم و از برای آن طبقه اول و دوم می‌گوید که فلک هشتم و نهم می‌خواهد که آن فلک البروج و فلک اعظم است که ادراک او به دیده بصیرت محیط بود بر کره افلاک. آنچه طبقه نهم ماست طبقه نخستین او بود و علی‌هذا.

گفت: با این همه، رکوه از گوئی گردتر بود و در نداشت و در سطوح آن هیچ فرجه و رخنه نبود.

شرح: یعنی کره افلاک در غایت استدارت بود و قابل هیچ خط مستقیم نبود، یک دو نقطه محاذی.

گفت: آن اطباق یازده‌گانه^{۲۹} و از غایت لطف آنچه^{۳۰} مقعر ایشان بود محتجب نمی‌شد.

شرح: از جهت آن رنگ نداشت که سطوح مقعره ایشان از سطوح محدبه ایشان پیدا باشد که کثافتی در اولیت است که مانع است از ابصار مابعد او، همچنان که ما این همه کوکب از فلک اول می‌بینیم و حال آن است که از فلک هشتم می‌تابند که آن فلک البروج است. پس معلوم شد که عدم احتجاب ایشان مر یکدیگر را از غایت لطافت است که در اجرام ایشان است و شفافیت ایشان و عدم لون ایشان.

گفت: نه توی بالا را هیچ سوراخ نمی‌شایست کردن و دو^{۳۱} طبق زیرین را به سهولت می‌شایست دریدن.

شرح: به اینکه گفت نه توی بالا را هیچ سوراخ نمی‌شایست کرد، عدم طریان خرق و التیام می‌خواهد بر افلاک و حکما براهین قاطع دارنده بر آنکه اجرام فلکی قابل خرق و التیام نیند و این مختصر نه جای آنهاست و به اینکه گفت دو طبقه زیرین را به سهولت شایست دریدن، صعب التیام کره ناری و هوایی می‌خواهد و لطافت ایشان که لطافت بر هر قبول انضمام اطلاق کنند.

گفت: پرسید شیخ را که این رکوه چیست؟ جوابی^{۳۲}

داد که توی اول که جرمش عظیم‌تر از طبقات دیگر است،^{۳۳} او را آن پیر ترتیب^{۳۴} کرده است که بر بالای همه نشسته است و دوم را دوم تا همچنین به من رسید. این اصحاب و رفقای نه‌گانه، این نه تو حاصل کرده‌اند و از فعل صیغه ایشان است و این دو طبقه زیرین با این جرعه آب سنگ ریزه در میان، من حاصل^{۳۵} کرده‌ام.

شرح: بدان که به طبقه عظیم‌تر فلک اعظم می‌خواهد و پیر بالای این، عقل اول یعنی فلک اعظم معلول عقل اول است و به طبقه دوم فلک البروج که معلول عقل دوم است و علی‌هذا. پس در این تقریر معلوم شد که این نه فلک معلول نه عقلند و این دو طبقه زیرین با جرعه آب و سنگ ریزه، معلول عقل فعال است.

تنبیه: بدان که حکما گفته‌اند که عقل مجرد که اول موجود است که از واجب الوجود صادر شده است، او را سه امر عارض شد. یکی آنکه او را ماهیتی جوهری بود و دوم آنکه واجب الوجود بود نظراً الی العلة. سوم آنکه ممکن الوجود بود نظراً الی ذاته. پس عبارت (به اعتبار) ماهیت جوهری او نفس اول پیدا شد که آن را نفس کل خوانند و به اعتبار وجوبش که نظراً الی العلة است عقل ثانی پیدا شد و به اعتبار امکانش که نظراً ذاته است فلک اول پیدا شد که آن را فلک اعظم و محدد الجهات و جسم کل و فلک اطلس و معدل التهار و عرش مجید گویند و از عقل ثانی همچنین عقلی ثالث و نفسی ثانی و فلکی ثانی پیدا شد و علی‌هذا تا به عقل آخر رسید. پس هر عقلی علت سه معلول شد، عقلی دیگر و نفسی و فلکی که به او تعلق دارد الا عقل فعال که او علت عناصر اربعه (است) که اسباب کاینات و فاسدات آید.

گفت: چون نبیت ایشان قوی‌تر بود، آنچه صناعت ایشان است متمم^{۳۶} نمی‌گردد. و لکن آنچه صناعت من است آن را متمم^{۳۷} توان کرد.

شرح: همان استمالت و التیام افلاک می‌خواهد به شهوات، چون عنصرین جوهرین دیگر که بیان کرد به جای خویش.

گفت: پرسیدم که این شیوخ^{۳۸} چه تعلق دارند؟ گفت بدانکه آن شیخ که سجاده او در صدر است، استاد و شیخ و مرتبی پیر دوم است که در پهلوئی او نشسته است و پیر دوم را در جریده او ثبت کرده است و همچنین پیر دوم مر سوم را و سوم مر چهارم را تا به من رسید. مرا این پیر نهم^{۳۹} ثبت کرده است و خرقه داده و تعلیم کرده.

شرح: به شیخ که سجاده او در صدر است، عقل اول می‌خواهد، چنان که گفتیم و به آنکه گفتیم که استاد و مرتبی پیر دوم است یعنی علت وجود عقل دوم است و سبب ظهور اوست و همچنین تا به عقل فعال رسد چنان که گفتیم و آنکه گفت پیر نهم مرا دو جریده ثبت کرده است، یعنی او علت وجود من است، چنان که گفتیم.

گفت: گفتیم^{۴۰} شما را^{۴۱} ملک و امثال آن هست؟ گفت جفت نبود و لکن هر یکی فرزندی داریم و هر یکی آشنایی^{۴۲} و هر فرزندی بر آشنایی گماشته‌ایم تا شمار آن می‌دارند.

شرح: به عدم جفت، تجرد خواهد از هوولی و به فرزندان، نفوس فلکی و به آشنایی، افلاک نه‌گانه و عناصر اربعه و آنکه گفت هر فرزندی بر آشنایی (آشنایی)

بدان که حکما گفته‌اند که عقل مجرد که اول موجود است که از واجب الوجود صادر شده است، او را سه امر عارض شد. یکی آنکه او را ماهیتی جوهری بود و دوم آنکه واجب الوجود بود نظراً الی العلة. سوم آنکه ممکن الوجود بود نظراً الی ذاته.

بند هفدهم فی الاصباح رضای المرواح الذی در الارواح فیض
 الارواح و نور ایشان است و میبود الارواح الهه نور انوارات و الارواح
 مثل نور منطوقین بر صاحب و صلوات بر علی علیه السلام و تعظیماً
 و علمه مراد از تعظیماً آن است که در اولیای کهنه میبود علی بن ابی طالب
 صلوات علیه و صلوات علیهما اما بعد از آن روزی که صلوات بر صاحب
 سجدیم که از تعظیماً شیخ عقیق کاشف صاحب این مقول است و در
 و در آنجا اسرار بسیار در ایاتش میآید که هر کس که معنی آن فهمید در آن
 سلک است حل فی ذلک است تا شرحی بخویم اولاً که با هر کس که معنی آن
 و تا توفیق الایمانه تا سبب الفیض در روزی که آنرا با خود برد
 حکم و از بعضی قید و حواشی اطفال خلاص باشد شرح بیانی از کلمات
 عالیها میآوریم و نسبت او است با عالم نسبت آن کرد که با هر کس
 دان که از بعضی با یک گفت از بعضی قید و حواشی اطفال خلاص باشد با این
 بعضی اطفال حواس ظاهر میآید که از آن خاص باشد و بعضی از بعضی
 آن گفتند حواس باطن را باطنی میگویند و در حواس باطن اولاد آن معانی
 معانی عقلی و حسی است که گفتند که در حواس باطنی که در حواس
 فلک میآید که سندی بر کشته بود و ظاهری که دست بر او در دست
 اطراف عالم باطنی سید شد و بر شرح این علم مقام حسی است
 از این جهت و علیه رفت بر شرح در این ابعاد اشعار الارواح شکست

بروا المبرم ذی استیفاء اصل فی شرح بیانی از آن که از
 حسی نویسد شدیم که خواب در حقیقت استخفاف است در عیون حسی
 چون از آن خواب بیدار شد و منتهی عالم معیشت شوند و نگاه حسی
 و محیط معنی است حقیقی میآید که این عالم را میگویند و وجه تسمیه آن
 نامرناذرات است که اینها را به نام معنی موقوف است از عالم صورت
 در صورت کائنات میفرماید اما طبع الارواح بود در حدیثی که میگوید
 تسلی ان توفیقاً بلوغ الحقیقی قبل ان هو توفیق الطبیعی
 حکم بیشتر از سر که طبعی بودی بخورد که پشت جاوده آن بود
 صفت شمع چندی داشتیم شرح با این شرح معنی خواهد داد آنکه است
 که مادی در شمع این است مگر در حدیث از بعضی شفاوت بعضی است
 و حدیثی در آن عرقی که عبادت بود که حکمات است یعنی علی و در حدیث
 برین سخن است استحضار جهت اخضار اما ناه در صفت شمع و حواس
 که در و تا سبب صبح میگردیم شرح یعنی جز از این که از اینها در
 از مابقی جهان خلاص میگردیم نفسانه از سرای گرد که از اینها است انعام
 روحانی بلکه اینها است ابتدا ملکوتی در عالم معقول و بطبع صبح اراست
 عینی خواهد بود و ظهور از انعام الهی که در صورت حواس ظاهر است
 گفت شرح این طایفه را در وجود میفرماید در حدیثی که میگوید
 عظمت و بیدار از حقیقی اطلاق کردن در معرفت مکتب و در حقیقت
 سر باطنی و تکامل در او باقیست جز در این که گفته اند از او در وجود

معین در تولیت عمارت چون وقت ایشان منقضی شود
 ایشان پیش من آیند و دیگر از من مفارقت نکنند و
 فرزندان^{۵۷} که نوحاصل شده باشند آنجا روند.^{۵۸}
شرح: به این فرزندان، صور می خواهد که بر مواد
 عالم طاری می شود و به مدت معین، مدت بقاء صور
 می خواهد بر مواد که صورت هر عنصری از عناصر مدت
 بقاء او بر ماده او معین است که بقاء او عبارت است از
 ارتفاع موانع و اجتماع شرایط. وقتی که شرطی معقود
 گردد یا مانعی روی نماید، مدت بقاء او منقضی شده باشد
 و به اینکه گفت که چون وقت ایشان منقضی شود ایشان
 به پیش من آیند و دیگر از من مفارقت نکنند، امتناع
 اعاده معدوم می خواهد که «المعدوم لا یعاد بعینه». یعنی
 چون تحلیل در مرکبی حاصل شد، هر بسطی قصد حیز
 طبیعی خویش کنند، پس آن صورت فساد پذیرد و رجوع
 با مبدأ اصلی خود کند و عود او دیگر ممکن نیست و به
 فرزندان نو، صور حادثه متجدده می خواهد که متعاقب
 صور فاسده (اند) و فایض می کنند.

گفت: ولیکن پیران دگر را هر یکی فرزندی بیس
 نیست که متکفل است آسیائی را و پیوسته بر نگاه داشت
 آن اثبات می نماید.^{۵۹}
شرح: یعنی نفوس که مؤثرند در افلاک دائماً مؤثرند
 به خلاف صور که فساد می پذیرد و صورتی دیگر حاصل
 می شود.
گفت: یک فرزند از جمله فرزندان قوی تر است^{۶۰} و
 مدد و آسیاب فرزندان^{۶۱} از مدد و آسیاب اولاد ایشان
 است.

شرح: آن فرزند اقوی نفس کل است که معلول عقل
 اول است. همچنان که عقل اول مؤثر است در دیگر
 عقول، همچنین نفس اول مؤثر است در دیگر نفوس و به
 اینکه گفت مدد و آسیاب فرزندان منند، یعنی نفوس
 تسعه که اولاد نفس کل اند، مؤثراند در تکوین صور.
گفت: این توالد و این تناسل^{۶۲} بر سبیل تجدد،
 چگونه می افتد؟ گفت بدان که من از حال خود متغیر
 نشوم و مرا جفت نیست الا کنیزکی حبشی که هرگز در
 وی نگاه نکنم و از من حرکتی صادر نشود الا آن است
 که^{۶۳} در میان آسیاب متمکن است و نظر او^{۶۴} در گردش
 افلاک و تداور است.^{۶۵} هر گه که در میان گردش حدقه
 کنیزک سیاه و نظرش بر من آید و در برابری من افتد،
 از من بچه^{۶۶} در رحم او حاصل آید بی آنکه تغییری و
 تخرکی افتد.

شرح: خود عدم انداد ایشان معلوم است ولیکن به این
 کنیزک سیاه حبشی، هیولی مجرد از صورت می خواهد
 و به نسبت سیاهی به او، عدم می خواهد که هیولی را
 بی صورت وجود نیست و عدم تغیر و تحرک آن پیر
 ضروریست که حرکت از خواص جسم است و به اینکه
 گفت که نظر او در گردش آسیاب است، یعنی مترصد
 حلول صورت است از واهب الصور و به اینکه گفت هرگاه
 که در برابر من افتد بچه در رحم او حاصل شود، یعنی
 هرگاه که مستعد صورتی شود از من که واهب الصورم،
 صورتی حلول کند بر آن هیولی.

گفت: گفتم این نظر و برابری و محاذات^{۶۷} چگونه
 متصور شود؟ گفت - مراد از این الفاظ صلاحیتی و

گماشته ایم، یعنی هر نفسی در هر فلکی که مخصوص
 است به آن نفس، مدبّر و مؤثرند.
گفت: ما تا این آسیاها بنا کرده ایم هرگز در آن
 ننگرسته ایم.

شرح: مراد از عدم التفات هم تجرد است اینجا.
گفت: و لکن فرزندان ما هر یکی بر آسیایی^{۶۸} و
 عمارتی مشغولند، به یک چشم سوی آسیا نگاه می کنند
 و به یک چشم^{۶۹} سوی پدر.

شرح: یعنی هر یکی به وجود کار مؤثر خویشند از
 جهت دوام بقا و مراقب علت خودند از جهت اقتباس
 علوم و به ماهیت مؤثر در تداویر افلاک و از بهر آن نسبت
 فرزندی به نفس می کند و نسبت پدری به عقل که عقل
 علت وجود نفس است که وجود او موقوف است به وجود
 عقل ولاینعکس و در آبوت و بُنوت بعینها، همچنین وارد
 است که وجود این موقوف است به وجود آن ولاینعکس.
 ولیکن در آبوت و بُنوت منعکس می شود که آبوت جانی
 گویند که بُنوت باشد و آبوت و بُنوت جانی که آبوت
 بود.

گفت: آسیاب من چهار طبقه است و فرزندان من
 بسیارند، چنان که محاسبان^{۷۰} هر چند زیرکتر، اجصای
 ایشان نتوانند کرد.

شرح: به طبقات چهارگانه، چهار عنصر می خواهد
 که معلول عقل فعالند و به کثرت فرزندان، وجود صور
 جسمی می خواهد که بر مواد مرکبات فایض می کند به
 واسطه کون و فساد که بر بسایط عنصری طاری می شود
 و صورتی خلع صورتی می کند و بس صورتی دیگر و
 بسیار از این وارد است همچون عنصر هوائی که خلع
 صورت خود می کند و صورت ناری می پذیرد و بالعکس
 و عنصر مائی خلع صورت خود می کند و صورت هوائی
 می پذیرد و بالعکس و این صور مختلف از حد و عد
 در گذشته است.

گفت: هر وقت که مرا فرزندی^{۷۱} حاصل شود و من
 او را به آسیاب^{۷۲} خویش فرستم و هر یکی را مدتی ست

استعدادی بیش نیست.

شرح: یعنی این الفاظ صلاحیت این معانی دارد که گفتیم زیرا که محاذات عقل با هیولی جسمانی معقول و متصور نیست، بلکه به این محاذات، استعداد و استحقاق هیولی می‌خواهد مر صورت را.

گفت: پیر را گفتم که چگونه^{۶۸} است که در این جایگاه^{۶۹} نزول کرده‌ای بعد ما که دعوی عدم تحرک و تغیر از تو ظاهر شد؟ پیر گفت ای سلیم دل، آفتاب پیوسته در فلک است و لکن اگر مکفوفی را شعور ادراک و احساس حال او نباشد، نابود احساس او موجب عدم بود سکون آفتاب در محل خویش نباشد. اگر مکفوف را آن نقص زایل شود، او را از آفتاب مطالبت نرسد که چرا پیش از این در عالم نبود و مباشر در او نگشتی، زیرا که او همواره در دوام حرکت ثابت بوده است^{۷۱} و تغیر در حال مکفوف بود نه در حال خورشید^{۷۲}. ما نیز پیوسته در این صفه‌ایم؛ نادیدن تو دلیل نابودن ما نیست و بر تغیر و انتقال ما دلالت ندارد، تبدل در حال تست.

شرح: مراد از این همه کلمات آن است که فیض و فایده ایشان که جواهر روحانی اند علی‌الدوام بر مستعدت فایض است و ایشان را بخل و ضنت نباشد و هر کس که مستفیض و مستفیذ فیض و فایده ایشان نگردد نه از عدم و انقطاع فیض ایشان است، بلکه از جهت عدم استعداد و توجه است به آن عالم و استغراق او در عالم محسوس.

گفت:^{۷۳} پیر را گفتم که مرا علم خیاطت بیاموزی؟ تبسم کرد، گفت: هیهات که اشباه و نظایر تو را بدین دست برسد^{۷۴} و نوع تو را این میسر نگردد^{۷۵}، لکن تو را از علم خیاطت آن قدر تعلیم کرده شود که خیش و مرقع خود را عمارتی توان^{۷۶} کرد و این قدر به من آموخت.

شرح: بدانکه در اوایل رساله بیان کردیم که خیاطت عبارت است از ترکیب صورت بر ماده و یقین بود که نوع انسانی را استعداد این معنی نخواهد بود و به اینکه گفت آن قدر ترا تعلیم کرده شود که مرقع خود را عمارت توانی کرد، کشف علم طب می‌خواهد و مرقع بدن او (و) به عمارت آن، تعدیل مزاج و گفت که خرقة خود را عمارت کنی و نگفت بدوزی، زیرا که دوختن که آن ترکیب صورت است با ماده کار او نیست، چنانکه از پیش رفت.

گفت: پیر را گفتم کلام خدای به من آموز، گفت عظیم دور است تا تو در این شهر باشی از کلام خدای^{۷۷} بسیار نتوانی آموخت.

شرح: یعنی تا تو در عالم محسوس باشی بر کلیات و حقایق علوم علی‌الجمله واقف نتوانی شدن.

گفت: پیر گفت: لکن آنچه میسر شود ترا تعلیم کنم. زود لوح مرا بستد و بعد از آن، هجای بس عجیب به من آموخت چنانکه بدان هجا هر سری^{۷۸} که می‌خواستیم، می‌توانستیم داشت. (دانست)

شرح: به لوح حس مشترک می‌خواهد و به هجا، علم منطق که منطق هجاییست به نسبت با عالم حکمت و به اینکه گفت که بدان هجا هر سری که می‌خواستیم، می‌توانستیم دانست، یعنی هر مشکلی که مرا در علوم می‌افتاد، به میزان منطق حل می‌توانستم کرد.

گفت: پیر گفت که هر که این هجا در نیاید او را اسرار کلام خدای چنانکه واجب کند حاصل نشود و هر که بر احوال این هجا مطلع گردد، او را شرخی و مناباتی پدید آید.^{۷۹}

شرح: یعنی هر که در علم منطق شروع نکرده باشد، او فکر حقا یا صواب نشناسد، زیرا که دانستن علوم موقوف است به تألیف قضایا و ترکیب قیاسات و استنباط نتایج آن (تا) با آن، شیء مجهول، معلوم شود و این همه در علوم منطق روشن شود.

گفت: پس از آن علم ابجد بیاموختم و لوح^{۸۰} بعد از تحصیل آن مبلغ منقش کردم بدان قدر که مرتقی^{۸۱} قدرت و مسرای خاطر پیر^{۸۲} از کلام باری تعالی^{۸۳} چندان عجایب مرا ظاهر شد که در حد و قیاس^{۸۴} نگنجد.

شرح: به علم ابجد، علم حکمت می‌خواهد که آن علم ابجد است به نسبت با علوم کشفی لدنی و به نقش لوح بعد از تحصیل آن مبلغ، انکشاف علوم و معارف می‌خواهد که آن را علم لدنی خوانند و غرائب حقایق در این علم معلوم شود کما ینبغی و این را نهایت نباشد.

گفت: هر وقت که شکلی^{۸۵} طاری شدی بر شیخ عرضه کردم، آن اشکال حل گشتی.

شرح: یعنی هرگاه که دو مقدمه قیاس در نفس من حاصل شدی، متوجه عالم عقل گشتمی تا نتیجه آن قیاس به سبیل فیض از واهب‌الصور بر من فایض شدی.

گفت: گاه از نفت روح سخنی محارفت، شیخ چنان اشارت کرد که از روح‌القدس حاصل می‌شود.

شرح: یعنی ارواح حیوانات و نامیات انواری چندانند که از عقل فعال فایض شده‌اند.

گفت:^{۸۶} از شیخ کیفیت آن نظم بحث کردم. گفت: بدان که حق تعالی^{۸۷} را چند کلمات است بحری و آن کلمات نو را نیست از سبحات و مرکز بعضی بالای بعضی^{۸۸}.

شرح: مراد از این کلمات عقول است، یعنی جواهر عقول انواری چندند که از جناب واجب‌الوجود تعالی فایض شده‌اند، بعضی فوق بعضی به شرف و رتبت نه به مکان.

گفت: نور اول کلمه علیاست که از او عظیم‌تر کلمه‌ای نیست. نسبت او در نور و تجلی با کلمات دیگر، چون نسبت آفتاب باشد با دیگر کواکب.

شرح: به نور اول، عقل اول می‌خواهد، یعنی هیچ مرتبه در مخلوقات فوق مرتبه او نیست.

گفت:^{۸۹} پیر گفت از شعاع این کلمه، کلمه دیگر حاصل شد.^{۹۰}

شرح: یعنی عقل اول علت عقل ثانی شد و ثانی از آن ثالث و علی‌هذا تا عددی کامل که ثانی ده است حاصل شد، کفوله تعالی «تلك عشرة كاملة»^{۹۱}.

گفت: کلمه تامات است.^{۹۲}

شرح: یعنی فیض او دائر و وارده است بر مستعدان.

گفت: آخر این کلمات جبریل است^{۹۳} و ارواح آدمیان از این کلمه آخر است.

شرح: روشن است که جبرئیل آخرین عقول است به مرتبه و آنکه گفت که ارواح آدمیان از اوست، آن نیز بیان کرده‌ام.

گفت: نور اول کلمه

علیاست که از او عظیم‌تر

کلمه‌ای نیست. نسبت او

در نور و تجلی با کلمات

دیگر، چون نسبت آفتاب

باشد با دیگر کواکب.

شرح: به نور اول، عقل

اول می‌خواهد، یعنی هیچ

مرتبه در مخلوقات فوق

مرتبه او نیست.

کو چنان که «نادینه ان‌یا ابراهیم»^{۱۱} و غیر آن همه آواز پر جبرئیل است.^{۱۱}

شرح: معلوم شده است از پیش که جبرئیل واسطه میان فیض واجب الوجود و نفوس انسانی است و از آن است که القای حقایق و ندای قدس کار اوست.

و گفت: قهر و صیحه و حوادث همه از آواز پر جبرئیل است.^{۱۲}

شرح: از پیش معلوم شد که اوست که مؤثر است در عالم کون و فساد و اینجاست که محل قهر و صیحه و حوادث است، پس همه از تأثیر او باشد.

گفت: گفتم^{۱۳} آخر این^{۱۴} جبرئیل چه صورت دارد؟ گفت ای غافل ندانی که این همه رموز است بر ظاهر^{۱۵} و این همه طامات بی حاصل باشد.

شرح: یعنی اینکه او را صورتی و آوازی باشد، بی توجیه است و لکن استعارت کنند به الفاظ از جهت تفهیم خلق و علی هذا.

گفت:^{۱۶} در خانقاه بدم که روز نیک برآمد، در بیرونی بیستند و در شهر بگشادند و بازاریان درآمدند و جماعت پیران از چشم من ناپدید شدند و مرا از حسرت ایشان انگشت در دهان بماند.^{۱۷}

شرح: یعنی چون علت مشغولی بر فراغت پیدا شد و در بیرونی که عالم روح است منقلب شد و در شهر که عالم جسم است منفتح گشت و بازاریان که از کارکنان بدند (بدنند)، یعنی حواس ظاهر در کار آمدند و بازاری به ایشان از آن سبب کرد که ایشانند که زراعت تخم ادراک جزئیات محسوس می کنند تا ثمر کلیات معقول بدهد و آنکه گفت پیران از چشم من ناپدید شدند، یعنی چون استغراق در عالم حس طاری شد، حرمان از عالم عقل روی نمود و حسرت خوردن از حرمان مشاهده عالم معقول و جواهر قدسی خود ضرورت است.

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تتمت بحمدالله و حسن توفیقه.

پی نوشت ها:

۱. برای توضیح بیشتر در این باره نک:

- رضا اسدپور، آواز راز، بازنویسی و تلخیص داستانهای رمزی - عرفان شیخ اشراق تهران - اهل قلم، ۱۳۸۲:

- پورنامداریان، تقی، رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، تهران، علمی و فرهنگی ۱۳۷۵.

۲. سوره انعام (۶) آیه ۹۶.

۳. نور (۲۴) آیه ۳۵.

۴. احزاب (۳۳) آیه ۵۶.

۵. م: نفوذ برون کردم.

۶. م: مستطیر.

۷. کشف الخفاء مریل الالباس، ج ۲، ص ۳۱۲.

۸. متن: بر.

۹. کشف الخفاء، ج ۲، ص ۲۹۱.

۱۰. م: از سر ضحرت شمعی...

۱۱. م: سرای ما.

۱۲. تا مطلع فجر در آنجا طواف می کردم.

۱۳. م: پدرم.

۱۴. صحرا و بستان.

شرح:^{۱۵} مثلاً چون نطفه در رحم تمام شود و مستعد صورت انسانی گردد، در حال از عقل فعال نفسی ناطقه بروی فایض شود تا به او متعلق گردد علی هذا.

گفت:^{۱۶} گفتم مرا از پر جبرئیل خبرده. گفت بدان که جبرئیل را دو پر است. یکی پر راست و این نور محض است^{۱۷}. آن پر مجرد اضافه بود اوست به حق و پری است بر چپ او که پاره‌های نشان تاریکی براوست همچون کلفی بر روی ماه، همانا که به پای طاوس ماند و آن شاید^{۱۸} که بود اوست که با جانب نابود دارد و چون نظر به اضافه بود او کنی،^{۱۹} نبود حق صفت بود او دارد و چون نظر به استحقاق ذات او کنی، استحقاق عدم دارد^{۲۰} و معنی^{۲۱} در مرتبه دو پر است، اضافه بحق، یمینی و اعتبار استحقاق در نفس خود، یساری.

شرح: ما پیش از این گفتیم که عقل اول را سه امر عارض بود و به واسطه هر یکی از آن چیزی از وی صادر شد. اینجا نیز عبارت از پر جبرئیل دو صفت است که لاحق او شده است، صفتی و وجوب است یعنی چون نظر به علت او کنی او را واجب یابی بر وجود علت و این اشارت پیری است که گفت از نور محض است و مجرد اضافه بود اوست به حق و این وجوب است که صفت بود حق است و صفتی دیگر امکان، یعنی چون نظر به ذات او کنی او را ممکن یابی و این اشارت پیر چنین است که گفت پاره‌های نشان تاریکی براوست همچون کلفی بر روی ماه و آن تاریکی و کلف صفت امکان است که عارض بود او شده است، از آن جهت تاریکی را نسبت به امکان می کند که از امکان به وی عدم می آید و از این جهت گفت چون نظر به استحقاق ذات او کنی استحقاق عدم دارد و این دو معنی است که به مثابته دو پر است. یمین او مضاف به حق که آن وجوب است و وجود و یسار او مضاف است به خود که آن امکان است و عدم.

گفت: گفت همچنان که حق تعالی فرمود «جاعل الملائکه رسلا اولی اجنحه مثنی و ثلاث و رباع»^{۲۲}. مثنی^{۲۳} از آن در پیش داشت که نزدیکتر اعدادی به یکی، دو است، پس سه، پس چهار، همانا آنچه او دو پر دارد شریفتر از آن است که سه پر و چهار و این را در علوم حقایق و مکاشفات، تفصیل^{۲۴} است که فهم هر کس بدان نرسد.

شرح: یعنی این همه آن است که هر چند که کثرت کمتر بود، قرب به منبع وحدت بیشتر بود و چون قرب بیشتر بود شرف زیادتر باشد، از این گفت که آنچه دو پر دارد شریفتر از آنچه سه پر و چهار و اینکه گفت این را در علوم و مکاشفات تفصیل است که فهم هر کس بدان نرسد، شرح یعنی آنکه دو پر دارد شرف او چگونه بود بر آن که سه پر دارد بر آنکه چهار پردازد و علی هذا و به حقیقت فهم هر کس بدان نرسد.

گفت:^{۲۵} عالم^{۲۶} غرور را سایه^{۲۷} جبرئیل است، اعنی پرچپ و روانهای روشن او پر راست اوست.

شرح: یعنی عالم کون و فساد از صفت امکان او صادر شده است، زیرا قابل عدم است و ارواح انسانی از صفت وجوب او صادر شده زیرا قابل عدم نیست.

و گفت: حقایق که القاء کنند در خاطر چنانکه گفت «وکتب فی الایمان و ایدهم بروح منه»^{۲۸} و ندای قدس

گفت: عالم غرور را

سایه جبرئیل است،

اعنی پرچپ و روانهای

روشن او پر راست

اوست.

شرح: یعنی عالم کون

و فساد از صفت امکان

او صادر شده است،

زیرا قابل عدم است

و ارواح انسانی از صفت

وجوب او صادر شده

زیرا قابل عدم نیست.

- مفارقت کند دیگر میل عود از او متصور نشود.
 ۵۹. م: و پیوسته بر شغل خویش ثبات می نماید.
 ۶۰. م: و فرزند هر یکی قوی تر از جمله فرزندان من است.
 ۶۱. م: من.
 ۶۲. م: تو را.
 ۶۳. م: او در میان آسیاها.
 ۶۴. م: در آسیا و گردش و تداور رهین شده.
 ۶۵. م: و چنان که احجار متحرکست، در نظر و حدقه او گردش ظاهر شود.
 ۶۶. م: بچه ای.
 ۶۷. م: او به تو.
 ۶۸. م: چونست که تو.
 ۶۹. م: خانقاه.
 ۷۰. م: تو.
 ۷۱. م: و اما.
 ۷۲. م: آفتاب.
 ۷۳. در متن «م» چند سطر پیش از این آمده که عبارت است از گفتم شما تسبیح کنید خدای را عزوجل؟ گفت نه، استغراق در مشهود فراغ تسبیح را گذاشت و اگر نیز تسبیحی باشد نه به واسطه زبان و جارحه بود و حرکت و جنبش بدان راه نیابد.
 ۷۴. م: نرسد.
 ۷۵. م: میسر نشود که خیاطت مادر فعل باز ننگند.
 ۷۶. م: به عمارت حاجت بود توانی کردن.
 ۷۷. م: تعالی قدری بسیار.
 ۷۸. م: سورتی.
 ۷۹. م: شرفی و متانتی با دید آید.
 ۸۰. م: را.
 ۸۱. م: مرتقای.
 ۸۲. م: خاطر من بود.
 ۸۳. م: باری عز سلطانه و جل کبریاؤه.
 ۸۴. م: حد بیان.
 ۸۵. م: مشکلی.
 ۸۶. م: و از بحث آن اشکال.
 ۸۷. در متن «م» دو سطر بیشتر آمده که عبارت است از: از وجه مناسبت سؤال کرده آمد. در جواب چنین نمود که هرچه در چهار ربع عالم سائل می رود، از پر جبرئیل حاصل می شود.
 ۸۸. م: حق را سبحانه و تعالی.
 ۸۹. م: از سجات وجه کریم او و بعضی بالای بعضی.
 ۹۰. در متن «م» سطرهای پیشتر آمده که عبارت است از: همانا که مزاد از لفظ پیغمبر علیه السلام که در خبر می گوید «لولا کان وجه الشمس ظاهرا لکان تعبد من دون الله» اوست.
 ۹۱. م: و هم چنین از یکی تا یکی تا عدد کامل حاصل شد.
 ۹۲. بقره (۲) آیه ۱۹۶.
 ۹۳. م: و این کلمات ۲۲ طامات است.
 ۹۴. م: علیه السلام.
 ۹۵. به نظر می رسد که این شرح در تکمیل
۱۵. م: بعد از رتق آن قصد فتق در صحرا کردم.
 ۱۶. م: مرا هیأت و فر و هیبت و بزرگی و نوای ایشان سخت عجب آمد.
 ۱۷. م: و از او رنگ و زیب و شیب و شمایل و سلب ایشان حیرتی عظیم...
 ۱۸. م: گفتار از زبان من.
 ۱۹. م: با وجلی عظیم.
 ۲۰. م: یک پای.
 ۲۱. می نهادم.
 ۲۲. را باز پس می گرفتم.
 ۲۳. پس گفتم دلیری نمایم و بخدمت ایشان مستعد گردم هرچه بادا باد.
 ۲۴. نرم نرم برفتم و پیری را که بر کناره صفا بود قصد سلام کردم.
 ۲۵. را.
 ۲۶. به لطف در.
 ۲۷. نوازشش.
 ۲۸. و با همه مطالعت مکارم شیم از محابت او در من بر نسق اول مانده بود.
 ۲۹. پرسیدم که بی خورده بزرگان از کدام صوب... می رسیدم.
 ۳۱. مرا فهم بدان نرسید.
 ۳۲. آنجا راه نبرد.
 ۳۳. متن: نمانند.
 ۳۴. درچه صرف افتد.
 ۳۵. حافظیم کلام خدای را عز سلطانه.
 ۳۶. و ایشان در مکالمت اشباه تو شروع نمایند.
 ۳۷. در صحن افکنده.
 ۳۸. م: که صوفیان بر سر می نهند.
 ۳۹. م: رنگ نداشت.
 ۴۰. م: در
 ۴۱. م: ولیکن در طبقه زیرین.
 ۴۲. م: گفت بدان که.
 ۴۳. م: از همه عظیم تر است از جمله اطلاق.
 ۴۴. و ترکیب.
 ۴۵. م: تحصیل.
 ۴۶. م: و مثقوب.
 ۴۷. م: تمزیق.
 ۴۸. م: به تو چه...
 ۴۹. م: در جریده ثبت کرده...
 ۵۰. م: پرسیدم که.
 ۵۱. م: از فرزند و ملک...
 ۵۲. آسیائی.
 ۵۳. م: به عمارت.
 ۵۴. م: پیوسته به جانب پدر خویش نگاه می کند.
 ۵۵. م: فرزندی چند.
 ۵۶. م: ایشان را به آسیای خویش.
 ۵۷. م: دیگر.
 ۵۸. م: و بر این قیاس می بود. و از بهر آنکه آسیای من مضیقی سختست و در نواحی آن مخاوفی و مهالکی بسیار است و از فرزندان من هر که را نوبت رعایت خود بجای آورد و از آنجا

شرح پیشین می باشد.

۹۶. در متن «م» پیش از این نقل قول، ۲۷ سطر در خصوص معنای «کلمه» آمده است که در این شرح به آنها اشاره نشده است. این سطور حذف شده عبارتند از:

«چنان که پیغمبر گفت صلی الله علیه در حدیث دراز از فطرت آهمی که «یبعث الله ملکا فینفخ فیه الروح» و در کلام الهی گفته است بعد از آن که گفت «خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهین ثم سویه و نفخ فیه من روحه»، و در حق مریم گفت «فأرسلنا الیها روحنا». و این کلمه جبرئیل است، و عیسی را «روح الله» خواند و با این همه او را کلمه خوانده است. و روح نیز چنان که فرمود «انما المسيح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته القیها الی مریم و روح منه»، هم کلمه خواند هم روح او را. و آدمیان یک نوعند، پس هر که را روح است کلمه است بلکه هر دو اسم یک حقیقت است و آنچه تعلق بیشتر دارد.

و از کلمه کبری که آخر کبریاتست کلمات صغری بی حد، ظاهرند که در حصر و بیان نگنجد، چنان که در کتاب ربانی اشارت کرد: «ما نفدت کلمات الله» و گفت «لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی»، همه از شعاع کلمه کبری که باز پسین طایفه کبریاتست مخلوق شده است، چنان که در تورات آمده است: «خلقت ارواح المشتاقین من نوری» و این نور روح القدس است. و آنچه از سلیمان تمیمی نقل کنند که یکی او را گفت «یا ساحرا! قال لست بساحر انما انا کلمه من کلمات الله» هم درین معنی است.

و حق را تعالی هم کلمات وسطی اند. اما کلمات کبری آنند که در کتاب الهی گفت «فالسابقا سبقا فالمدبرا امرا». «فالسابقا سبقا» کلمات کبری است، «فالمدبرا امرا» ملائکه محرکات افلاکند که کلمات وسطی اند. «و انا لنحن الصامون» اشارت بکلمات کبری است. «و انا لنحن المسبحون» اشارت بکلمات وسطی است. و از بهر این هر جای «الصافون» مقدم باشد در قرآن مجید، چنان که در «والصافات صفا فالزجرات زجرا» و آن را عمقی عظیم است که لایق این محل نیست، و کلمه در قرآن به معنی سری دیگر است چنان که «و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات» جای دیگر شرح کرده شود. م: صفحات ۲۱۸ تا ۲۲۰.

۹۷. م: همگی آن.

۹۸. م: آن نشانه بود اوست.

۹۹. م: با بود حق.

۱۰۰. م: و آن لازم شاید بود است.

۱۰۱. م: این دو معنی.

۱۰۲. فاطر (۳۵) آیه ۱.

۱۰۳. م: بدان.

۱۰۴. م: تفصیلی بسیار است.

۱۰۵. در متن «م» پیش از این نقل قول ۱۹ سطر آورده است که در این شرح ذکر نشده، این سطور

عبارتند از:

«چون از روح قدسی شفاعی فرو افتاد شعاع او آن کلمه است که او را کلمه صغری می خوانند. نبینی آنجا که حق تعالی گفت «و جعل کلمه الذین کفروا السفلی و کلمه الله هی العلیا» کافران را نیز کلمه است الا آنست که کلمه ایشان صلا آمیز است زیرا که ایشان را روان است. و از پر چپش که قدری ظلمت با اوست سایه‌ای فرو افتاد، عالم زور و غرور از آنست چنان که پیغمبر گفت علیه السلام که «ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمه ثم رش علیهم من نوره». «خلق الخلق فی ظلمه» اشارت به سیاهی پر چپ است، «ثم رش علیهم من نوره» اشارت به شعاع پر راست است و در کلام مجید می گوید: «جعل الظلمات و النور». این ظلمتی که او را به «جعل» نسبت کرده عالم غرور تواند بود. و این نور که از پس ظلمات است شعاع پر راست است، زیرا که هر شعاع که در عالم غرور افتد پس از نور او باشد هم بدان معنی که «ثم رش علیهم من نور»، «الیه یصعد الکلم الطیب». و این نور هم از آن شعاع است و «مثلا کلمه طیبه» یعنی نورانیت کلمه صغری. و اگر این کلمه صغری به غایت نبودی، صعود به حضرت حق کی توانستی کرد؟ و علامت آنکه کلمه و روح یک معنی دارد آن است که اینجا «الیه یصعد الکلم الطیب» گفت و جای دیگر «تعرج الیه الملائکه و الروح» و هر دو «الیه» راجع است بحق جلت قدرته. و نفس مطمئننه همین معنی دارد چنان که گفت «ارجعی الی ربک راضیه مرضیه».

م: صفحات ۲۲۱ و ۲۲۲.

۱۰۶. م: پس.

۱۰۷. م: صدا و ظل پر جبرئیل.

۱۰۸. م: از.

۱۰۹. سوره مجادله (۵۸)، آیه ۲۲.

۱۱۰. صافات (۳۷) آیه ۱۰۴.

۱۱۱. م: همه از پر راست است از آن او.

۱۱۲. م: هم از پر چپ اوست علیه الصلوه و السلام.

۱۱۳. م: پرسیدم شیخ را.

۱۱۴. م: پر جبرئیل.

۱۱۵. م: که اگر بر ظاهر بدانند این همه...

۱۱۶. در متن «م» پیش از این نقل، ۱۰ سطر ذکر

شده که در این شرح نیامده است که عبارت است از:

«گفتم: هیچ کلمتی مجاور روز و شب باشد؟

گفت: ای غافل ندانی که مصعد کلمات حضرت حق

است چنان که گفت «الیه یصعد الکلم الطیب» و

در حضرت حق تعالی نه شب باشد و نه روز، «لیس

عند ربکم مساء و الاصبح»، در جانب ربوبیت زمان

نیباشد.

گفتم: این قریه که حق تعالی گفت «اخرجنا من

هذه القریه الظالم اهلها» چیست؟

گفت: آن عالم غرور است که محل تصرف کلمه

صغری است و کلمه صغری نیز قریه‌ای است بسر

خویش زیرا که خدای تعالی گفت «تلك القری

نقصه علیک منها قائم و حصید». آنچه قائم است

کلمه است و آنچه حصید است هیکل کلمه است که خراب می‌شود، و هرچه زمان ندارد مکان ندارد؛ و هرچه بیرون از این هر دوست، کلمات حق است کبری و تنغری.

«م»: صفحات ۲۲۲ و ۲۲۳.

۱۱۷. م: پس چون در خانگه پدرم روز

۱۱۸. م: در حسرت صحبت ایشان

۱۱۹. م: انگشت در دندان بماندم و آخ می‌کردم

و زاری بسیار می‌نمودم، سود نداشت. تمام شد
قصه آواز پر جبرئیل علیه‌السلام.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی